ابوالقاسم قشيري تجلي را ازقِبَل بنده، عبارت از زوال حجاب بشريت مي‌داند و آن سبب صيقل‌دهندة قلب است و از آلايش‌هاي طباع بشر دور مي‌دارد:

امّا از قبل خدا، آشكاركردن حال عبد است.

ابوالقاسم هجويري دربارة تجلي مي‌نويسد: تأثير انوار حق به حكم اقبال بر دل مقبلان كه بدان شايسته باشند، تجلي است (هجويري، 1383 : 565). كاشاني از فيض ذاتي حق تعالي كه در حقايق ممكنات ساري است، به تجلي تعبير كرده كه درواقع امداد الهي و مقتضي قوام عالم و وجود منبسط است. (سجادي. 1350 : ذيل واژة تجلي)

كاشاني در *اصطلاحات‌الصوفيه* نوشته است:

 به آنچه از انوار غيب بر دل آشكار مي‌شود، تجلي گفته مي‌شود؛ و آن دو نوع است:

تجلي اول كه همان تجلي ذاتي است، عبارت است از تجلي ذات حق به ذات خود، كه از آن به حضرت احديت تعبير شده است كه براي آن مرتبة نعت و وصفي وجود ندارد و نمي‌توان از آن مرتبه سخن گفت، زيرا مرتبة وجود محض حق در وحدت خويش است و در اين مرتبه هر چه سواي وجود حق است، ازحيث وجود جز عدم مطلق نيست، لاشيء است و وحدت او همان عين ذات اوست و اين وحدت منشأي احديت و واحديت است...

تجلي ثاني، مرتبه‌اي است كه به اعيان ممكنات ثابته ظاهر مي‌شود و اين مرتبه، مرتبة تعيّن اوّل به صفت عالميت و قابليت اشيا است؛ زيرا اعيان، نخستين معلومات ذاتي و قابلي است كه در مرتبة احديت به تجلي شهودي معلوم او مي‌گردند و درواقع ذات حق با اين تجلي از مرتبة حضرت احديت به مرتبة واحديت به نسبت اسمايي تنزل پيدا مي‌كند. (← كاشاني، 1370 : ذيل واژة تجلي، ص 7-156)(1)

لاهيجي هم تجلي و ظهور آن را بر دو نوع مي‌داند و از آن به تجلي عام و تجلي خاص تعبير مي‌كند و اوّلي را تجلي رحماني مي‌نامد و از دومي با اصطلاح تجلي رحيمي نام مي‌برد و در توضيح آن مي‌گويد:

تجلي رحماني: افاضة وجود برتمامي موجودات است كه در اين تجلي، همة موجودات مساوي هستند، و اين رحمت امتناني است؛ زيرا به‌محض منّت و عنايت، بي‌سابقة عمل، براشيا اين رحمت افاضه شده است.

و تجلي رحيمي: فيضان كمالات معنوي برمؤمنان و صديقان و ارباب قلوب است؛ مانند معرفت، توحيد، رضا و تسليم و توكّل... و اين تجلي را «فيض» ناميده‌اند. (سجادي، 1350 : ذيل واژة تجلي)

براي آنكه از اصل مطلب زياد دور نشويم و تجلي را از ديدگاه‌هاي متفاوت بررسي نكنيم، ضروري است كه به نظر علاءالدوله سمناني ـ عارف سدة هفتم و هشتم‌ ـ توجه كنيم و افكار او را در اين مورد از نظر بگذرانيم؛ زيرا پرداختن به نظرها و آراي گوناگون بزرگان تصوف، خود، مي‌تواند رساله‌اي به خود اختصاص دهد.

امّا در اين بررسي، به آينه نيز نياز هست؛ پس بايد آينه نيز از ديدگاه صوفيان به بررسي گرفته شود.

آينه: قلب انسان كامل را گويند؛ زيرا انسان را از جهت مظهريت ذات و صفات و اسماي حق، آينه گويند. و اين معني در انسان كامل كه مظهريت تامه دارد،‌ هر چه آشكارتر است.

آينة جمال: مرتبة ظهور و تجلي صفاتي است. (سجادي، 1350 : ذيل واژة آينه)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| روشنان آينة دل چو مصفّا بيننداز پس آينه دزديده به رويش نگرندعارفان چون كه ز انوار يقين سرمه كشنددر حقيقت دو جهان آينة ايشان استچون ز خود ياد كنند آينه گردد تيره |  | روي دلدار در آن آينه پيدا بينندجان فشانند برو كان رخ زيبا بينند...دوست را هر نفس اندر همه اشيا بينندكه بدو در رخ زيباش هويدا بينندچون ازو ياد كنند آينه رخشا بينند... (عراقي، 1338 : 75)  |

شيخ بزرگوار علاءالدوله در *چهل مجلس*، به‌نقل از رابعه عدويه، مي‌گويد:

چهار اسم، مظهر حق است: الله، رحمان، رحيم، رب. هر تجلي كه آثاري حق باشد به اسم «رب»، و هر تجلي كه مربوط به افعال باشد به اسم «رحيم» و هر تجلي كه مربوط به صفات حق بوده باشد به اسم «رحمان» و هر تجلي كه ذاتي بوده باشد به اسم «الله» تعلق دارد. (سمناني، 1366 : 226)

در *مصنفات* نيز به نوعي ديگر از تجلي سخن مي‌گويد:

اي عزيز! بدان كه چون لطيفة اناييت كمال يافته باشد(2)، آيينه تجلي جمال و جلال حق شود؛ اوّلاً آيات و بينات در آن آينه مشاهده كند، نه به معني آنكه آن آيات و بينات در وي «حالّ» شده يا بدو «متّحد» گشته، چنان‌كه در آينه ظاهر جمال خود را مي‌بيني، نه تو در آن حالّ شده‌اي، و نه بدان متّحد گشته؛ امّا به سبب صفاي آينه جمال خود را مشاهده مي‌كني.

و عالم امر و خلق مع غيبها و شهادتها و ملكها و ملكوتها و آفاقها و انفسها، غلاف آن آينة لطيفة اناييت است، وآينة اناييت را كه از معدن عالم امر بيرون آوردند، در عالم خلق تربيتش دادند تا چون به كمال صفا رسد، حق بر وي تجلي كند و عكس جمال حق ـ عزّ اسمه ـ در وي جمال ذات مقدس خود را با تمامي صفات مشاهده كند. و حق را منزه‌ دان از آنكه در عالم آيد و او متحيّز باشد تا غير از عكس جمال او از مشاهدة جمال ذات او، كسي ديگر برخورداري تواند يافت، هم نور تو بايد كه ترا بشناسد.

امّا حقّ تعالي به لطف كامل خود اين لطيفة اناييت(3) را كه آيينة جمال و جلال او مي‌شود، قوت ادراك آن داده است كه از عكس جمال حق ـ كه در وي ظاهر شده ـ ذوق مشاهدة آن عكس مي‌يابد و متمتّع مي‌باشد ابدالاباد علي سبيل‌التّرقي؛ از آنكه در هر تجلّيي، صفاي آينة لطيفة اناييت زياده مي‌شود و به قدر صفاي آينه، مشاهدة صفت حق كمال مي‌گيرد. و چون تجلّي بر دوام، صفاي آينه بر دوام، و چون صفاي آينه بر دوام، كمال حسن علي‌الدوام برمزيد، و ذكر صاحب اين حال در اين مقام «هل من مزيد» باشد. و اين چنين شخصي در عالم، فردي وحيد باشد. (سمناني، 1362 : 7-96)

چون عالم غيب و شهادت به منزلة آينة اناييت ذات حق است، مي‌توان گفت كه هر دو عالم حاصل تجلي ذات او و امر و خلق نيز در عين حال از هم متمايز و جدا نيستند، زيرا در هر خلقي، امري نهفته است و در هر امري خلقي پنهان، چون بين اين دو كه از حق صادر شده است، فاصله‌اي بدان نظر كه در عالم شهادت در نظر مي‌آيد، نمي‌توان تصور كرد، اگرچه عالم خلق را كه با اسباب عالم شهادت بروز و ظهور پيدا مي‌كند و لازمه‌اش پرورش و تربيت امر، بنابر استعدادي است كه در عالم خلق نهاده شده است، خارج از امر او نمي‌توان در نظر آورد و امر حق است كه مي‌تواند به‌تدريج موجود را به مرحلة كمال راهنمايي كند. امّا به مصداق آية **«**... رَبُّنَاالَّذي اَعْطي كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدي.»
(طه/50)، اعطاي خلقت كه با امر حق به هر چيز داده شده، اندازة كمال‌يابي او را نسبت به استعداد هر شيء در نهاد او قرار داده است و هدايت بعدي، جز با امر او امكان‌پذير نيست. نبايد تصور كرد كه بااين توصيف، موضوع جبر پيش مي‌آيد؛ بلكه بايد استعداد موجود ـ يعني اعطاي خلقت نسبت به راه‌يابي به كمال ـ در نظر گرفته شود، چنان‌كه در خلقت حيوان، كمال به ‌اندازة استعداد او و در خلقت انسان نيز همچنان است و از حيوان انتظار انسان بودن در تصور نمي‌گنجد و اگر فردي نتواند و يا نخواهد از اين موهبت خدادادي بهره گيرد، نقص در امر او نيست بلكه نقص در عواملي فراوان است كه آدمي در زير تربيت آن عوامل، يا از آن بهره مي‌گيرد و يا آن نيرو را در وجود خود به تعطيل مي‌كشد و به مرحلة حيواني تنزل پيدا مي‌كند. و هر كه به اين مرحلة پست تنزل كند، هرگز از صفات جمالي و جلالي، اگرچه در وجود وي مندرج است، بهره نمي‌گيرد لذا هدف وي جز ارضاي غرايز حيواني و نفساني چيزي ديگر نيست و در اين راه همه را براي هدف خود به خدمت مي‌گيرد و فدا مي‌كند. و چون به اين مرحلة فردي تنزل كند، مشمول اين آية قرآني خواهد شد: «... لَهُمْ قُلُوبٌ لايَفْقَهُونَ بِها وَ لَهُمْ اَعْيُنٌ لايُبْصِرُونَ بِها وَ لَهُمْ آذانٌ لايَسْمَعُونَ بِها؛ اُولئكَ كَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ اُولئكَ هُمُ الْغافِلُونَ.» (اعراف/179)

با توجّه به مدلول آيه، مقام حيواني چنين كساني به‌روشني نشان داده
مي‌شود ـ كه با داشتن استعداد و راه‌هاي پرورش آن كه درك و فهم و چشم و گوش است، از اين راه يعني دانش‌اندوختن و با چشم مشاهده‌كردن و با گوش شنيدن امكان كمال براي انسان وجود دارد و مي‌توان هدايت شد و راه ترقي را پيمود؛ در غير اين صورت، حتّي از مرتبة حيواني نيز پست‌تر و ناشايسته‌تر در نظر مي‌آيند، زيرا حيوان برمبناي استعداد خود راه كمال عالم حيواني را مي‌پيمايد ولي آدمي بدان بي‌توجه مي‌ماند.

اين «تجلّي» يا به گفتة حافظ «جلوه» در همة كائنات جلوه‌گر است؛ امّا ذوق ظريف لازم است كه از آن بهره گيرد:

جلوه‌گاه رخ او ديدة من تنهــا نيست ماه و خورشيد هم اين دايره مي‌گردانند

اي عزيز! بدان كه متجلّي را ـ جل جلاله ـ يك تجلي به صفت ظاهري خود، و تجلي ديگر به صفت باطني خود است. هرچه در عالم شهادت به چشم حسّ مي‌بيني، همه مظاهر تجلي صفت ظاهريت حق‌اند؛‌ چون عناصر و طبايع و افلاك و انجم و متولدات و از غايت ظهور، حقّ بر همه پوشيده مانده است...

و چون از بدو خلقت تا روز قيامت كار عالم شهادت بر همين يك نسق خواهد بود، آن حقيقت را دريافتن دشوار بود؛ الاّ جماعتي را كه به‌سبب موت اختياري آن تفرقه حاصل آمده باشد كه بدان سرّ مطلع شده باشند...

في‌الجمله در اين تجلي، صفت ظاهر از غايت ظهور، باطن است و از فرط قربُهُ بالابصار، «لاتُدْرِكهُ‌الْاَبْصارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْاَبْصارَ وَ هُوَ اللَّطيفُ الْخَبيرُ**.**» (انعام/103) حسب حال در اين مقام باشد. (سمناني، 1362 : 148)

امّا تجلي صفت باطني، بر دو قسم است: تجلي خاص و تجلي عام.

تجلي عام كه به‌واسطة مَلَك و شيطان باشد و آن نيز بر دو قسم است: لطفي و قهري.

الف ـ تجلي لطفي به‌واسطة ملك باشد و خود دو نوع است: تجلي از راه صلح و تجلي از روي عتاب؛ كه با تجلي عتابي، سالك را مودّب و مهذّب مي‌دارد، و از صفات ذميمه‌اش پاك مي‌كند و به اوصاف حميده‌اش اتّصاف مي‌دهد، و اخلاق پسنديده در او مي‌نشاند... و درد طلب را در باطنش تازه مي‌گرداند.

ب ـ امّا تجلي قهري نيز بر دو نوع است: يكي تجلي بطشي است كه جاهلان كفره و مقلدان اهل شرك را از آن تجلي به دركات دوزخ مي‌فرستد، و ديگري تجلي مكري است كه مرتاضان طريقت ايشان را به‌همراه حكماي محقق اديان ايشان به دركات مي‌رساند، و دوزخ و اهل دوزخ را مظهر تجلي قهري ذات حق بدان.

امّا *تجلي خاص* كه نزديك محققان طريقت و پيشوايان شريعت حبيب‌الله ـ عليه‌السّلام ـ آن را اعتبار تمام است در اطلاق اسم تجلي؛ و آن تجلي بي‌واسطه نيز بر دو نوع است: جمالي و جلالي.

الف ـ با تجلي جمالي، «لطيفة اناييت» را حيات باقي مي‌بخشد؛ و انس دل با حضرت صمديت، ثمرة اين تجلي بود.

ب ـ با تجلي جلالي، «لطيفة اناييت» را از اوساخ كدورات عالم فاني و آفاق و انفس پاك مي‌گرداند؛ و هيبت حضرت الوهيّت در دل، ثمرة اين تجلي باشد.

بعد از مدّتي كه در اين تجليات «لطيفة اناييت» را تربيت داده باشد، و قوت تحمل «تجلي ذاتي» حاصل آمده به تجلي ذاتي مخصوصش گرداند، و «لطيفة اناييت» او آيينة «وجه الله» گردد. (همان، ص 149)

امّا لطيفة اناييت كه شيخ بزرگوار از آن سخن مي‌گويد، مي‌تواند پس از خلوت و پرداختن به ذكر، در دل سالك حاصل شود. وي در اين باره مي‌گويد:

و سالكان در خلوت، اول ]بار[، لوح دل خود را تيره بينند؛ چون تصرّف ذكر در وي پديد آيد، آن نقوش كه پيش از سلوك برلوح دل نقش شده بود، به بركت تصرّف ذكر محو بينند، و قائم مقام آن نقوش برلوح دل، نقش «الله»مثبت يابند، چنان‌كه به چشم ظاهر و باطن مشاهدة آن توانند كرد.

بعد از آن، چندان ذكر بگويند كه اثر سياهي در خط «الله» نماند و از نور مجرّد مكتوب باشد. باز چنداني ذكر بگويند كه آن لوح دل به يك بار آينة نوراني شود و هيچ نقش بر وي نماند، و شايسته آن شود كه لطيفة اناييت را مشاهده كند؛ بعد از آن،‌ آن لطيفة اناييت كه در آن آينه تجلي كرده، مظهر تجلي جمال و جلال حق گردد. (همان، ص 96)

شيخ علاءالدوله در موردي ديگر، از چهار نوع تجلي ياد مي‌كند:

اي فرزند! حق تعالي بر روندگان ]راه حق[ به چهار نوع تجلي كند: اوّل: تجلي صوري، كه آثاري است؛ دوّم: تجلي نوري، كه افعالي است؛ سيم: تجلي معنوي، كه صفاتي است؛ چهارم: تجلي ذوقي، كه ذاتي است.

و خداوند متعال از همة صور و انوار و معاني منزّه، و مصور آن صور، مُظهر آن انوار، و مبين آن معاني او است. از تجلي ذوقي ]نوع چهارم[ هيچ بيان نتوان كرد، جز آنكه صاحب آن حال بدان ملتذّ و فرحان باشد و من حيث‌الذّوق از وجود حق برخوردار. و ذوق در تجليات صوري و نوري و معنوي داير باشد؛ امّا تجلي ذوقي از صورت و نور معنوي منزه باشد. (همان، ص 203)

در گفتار جنيد ديده مي‌شود كه گفت: «ليس شيء في‌الوجود سوي‌الله تعالي». بايد گفت كه هيچ چيز غير از ذات و صفات حق وجود ندارد و اين ذات و صفات به ذات حق قائم است؛ و مصدر افعال، خود حق است كه اشيا از فعل او ظاهر مي‌شود. پس هر چه موجود باشد، يا اثر فعل اوست، و يا فعلي است كه از صفت او ظاهر و صادر شده، و يا صفت ذات حق است كه عين ذات اوست و به ذات او قائم است، و يا ذات حق است كه به خود قائم است و همة اشيا قائم به ذات اوست.

پس هر شيء از هر جهت و من جميع‌الوجوه خالي از او و مستغني از غير نيست؛‌ كه اگر چنين نباشد، ذات حق است. اگر صفات را عين ذات حق درنظر مي‌گيريم، از آن لحاظ است كه هرگز ذات حق بدون آن صفات نبوده است، مانند علم و قدرت؛ و اگر گفته شود صفات غير ذات است، به اعتبار قائم‌بودن صفات برذات است، زيرا ذات بالضروره قديم است؛ و اگر گفته شود صفات حق نه عين ذات و نه غيرذات است، به‌يقين مورد نظر او صفات كمالية حق است امّا كيفيت ثبوت آن از ديدگاه عقلا دور است، كه: «العجز عن درك‌الادراك، ادراك».

علاءالدوله مردم دنيا را در سه مرتبه مرتب مي‌كند:

گروهي در مرتبة نفس هستند كه از آنان به تعبير اهل دنيا و پيروان حواس ظاهري نام مي‌برد و آنها را اصحاب حجاب و منكر حق مي‌شمارد.

گروهي در مرتبة قلب‌اند كه اهل اين مرتبه از مقام نفسي ترقي كرد‌ه‌اند و عقل‌هاي ايشان صافي شده است. اين گروه به آيات و نشانه‌هاي خداوندي استدلال مي‌كنند؛ آياتي كه نتيجة افعال و تصرّف ذات حق است، آنان را به مظاهر آفاق و انفس رهنموني مي‌كنند: «سَنُريهِمْ آياتِنا فِي‌الْآفاقِ وَ في اَنْفُسِهِمْ...»
(فصّلت/53) و در نتيجة تفكر، به معرفت صفات و اسماي حق مي‌رسند، زيرا افعال از آثار صفات اويند و صفات و اسما، مصدر افعال هستند. لذا علم و قدرت و حكم حق را به چشم عقل و بدون شايبة هوي و هوس مشاهده مي‌كنند و سمع و بصر و كلام خدا را در عين انفس و آفاق اين جهان باز مي‌يابند كه: «... حَتّي يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ ...» (فصّلت/53). اينان به تجليات اسما و صفات الهي بينا و صفاتشان در صفات حق محو شده است. نفس ناطقة آنان با نور قلب مزكّي مي‌شود؛ و آنان به اخلاق الهي متخلق و ذوالبصيرت هستند.

گروه سوّم در مرتبة روح‌اند. اهل اين مقام از مرتبة تجلي صفات گذشته و به مرتبة مشاهده رسيده‌اند. اينان از حجاب تجليات اسما و صفات گذشته و از كثرت تعيّنات رسته‌اند. اينان خلق را آينة حق مي‌بينند: من‌الخلق الي‌الحق؛ و يا حق را در آينة خلق مشاهده مي‌كنند: من‌الحق الي‌الحق. بالاتر از اين مقام، استهلاك در عين احديّت ذات است. در اين مقام، «هُوَالْاَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظّاهِرُ وَالْباطِنُ...»(حديد/3) عيان است و وجه حق در كلية متعيّنات مشهود كه: «... اَيْنما توَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ...**»** (بقره/115)

پس هر كه را اين مرتبه باشد، حق تعالي او را از مراتب تعيّنات مجرد گرداند و از قيد عقول برهاند و به كشف و شهود به آن احاطت برسد؛ و الّا در حجب جلال بماند، چنان‌كه اميرالمؤمنين علي(ع) فرمود: «الحَقيقَةُ كَشْفُ سُبُحاتُ الْجَلالِ مِنْ غَيْرِ اِشارَة.»، زيرا اگر اشارة حسي و يا عقلي در وقت تجلّي جمال مطلق بماند، عين تعيّن پيدا شود، و جمال عين جلال گردد و شهود نفس در احتجاب باشد. (سمناني، 1362‌ : 40-339)

امّا معارف الهي نامتناهي است؛ يعني تجليات «آثاري» كه اين بيچاره او را «صوري» مي‌گويد و تجليات «افعالي» كه آن را «نوري» مي‌گويد و تجليات «صفاتي» كه آن را «معنوي» مي‌گويد و تجليات «ذاتي» كه آن را «ذوقي» مي‌گويد، نهايت ندارد تاحدي كه در عناصر حق را تجلي است، چنان‌كه نصّ بدان ناطق است: «فَلَمّا آتاها نُودِيَ يا مُوسي؛ اِنّي ... اَنَا اللهُ لا اِلهَ اِلّا اَنَا...» (طه/14-11)

و همچنين در متولدات او را تجلي است؛ چنان‌كه قرآن چنين از آن خبر مي‌دهد: «... مِنَ‌الشَّجَرَةِ اَنْ يا مُوسي اِنّي اناالله رَبُّ الْعالَمين.» (قصص/30) و مصطفي(ص) فرمود: «رَأيْتُ رَبّي في اَحْسَنِ صُورة.»

به عبارت ديگر، تجليات صوري به ربوبيت، تجليات نوري به رحيميت، تجليات معنوي به رحمانيت، و تجليات ذوقي به الوهيت تعلق دارد. (سمناني، 1362 : 2-271)

غرض آنكه حق را در هر صفتي چندين هزار تجلّي است (معنوي)؛ به قدر هر دقيقه‌اي از دقايق ملكوتي، كه متصل است به دقايق جبروتي كه منوط است به حقايق لاهوتي، بر هر شقيقة ناسوتي تجلّي‌اي هست و حق تعالي از اين مجموع ]تجلي‌ها[ مقدس و منزّه است.

]همة اين تجليات[ جهت كمال معرفت بنده، براي او در صورت دقايق و رقايق و حقايق تجلي مي‌كند. تا مرد ]سالك[ در تجليات صوري و نوري است، بايد كه حق را از آنچه ديده منزه داند، و در تجليات معنوي از آنچه دانسته، مقدس داند تا به تجلي ذوقي رسد. (همان، ص 273)

اگرچه شرح و تفصيل هر يك از نورهاي تجلي در اين مقاله ناممكن است و خود رساله‌اي مستقل مي‌طلبد، مهم‌ترين آنها يعني تجلي نوري و رنگ‌هاي آن را كه براي رهرو راه حق بسيار مهم است، نمي‌توان از نظر دور داشت.

شيخ علاءالدولــه مي‌فرمايد: نور چيزي را گويند كه او خود را بيند و داند، و همه اشيا را بيند و داند، و بدو اشيا را توان ديد و ]توان[ دانست. و اين نور مطلق، صفت خاص حق است.

و مي‌افزايد: بدان كه نور «ارادت»، ارضي و زميني است و نور ولايت «مرادي» سماوي، و هر دو نور صفت حق است؛ چنان‌كه در كلام مجيد فرمود: «اَللهُ نُورُالسَّمواتِ وَالْاَرْضِ...» (نور/35)

و نور ولايت را نمي‌توان ديد مگر به نور ارادت؛ چون نور ولايت، صفت خاص او و نور ارادت صفت ذات اوست، چنان‌كه فرمود: اَوْليايي تَحْتَ قِبابي لايَعْرِفُهُم غَيْري.

چون اين معني دانستي، بعد از اين بداني كه به نسبت نور را در غيب انفس، برخفي و روح و سر و دل و نفس اطلاق كنند؛ و در شهادت انفس بر نور باصره و قواي مدركه اجرا كنند؛ و در غيب آفاق، بر ارواح ملك و جن و در شهادت آفاق، برآفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و شمع اطلاق جايز دانند.

مقصود آن است كه چون مرد سالك روي از غيب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت انفس نيز اعراض كند و روي به غيب انفس آورد، اوّل پرده‌اي كه در نظر او آيد، پرده‌اي مكدّر باشد، كه پردة غيب شيطان است؛ همچون آتش‌زنه‌اي، كلمة لااله الّاالله را برسنگ دل زند و آتش خفي كه در وي تعبيه است، به ظهور آيد و در حرّاقة نفس افتد و به هيزم وجود او را مددي كند تا مشتعل شود. آن پردة مكدّر به كبودي نقل كند و هر چه آتش ]لااله الّاالله[ به قوت‌تر مي‌شود، الوان صافي‌تر و دود كمتر مي‌شود تا جايي كه دود نماند و بوي‌هاي خوش به مشام رسد و الوان منور درنظر آيد و مشاهدة روحاني اتّفاق افتد... و بر مريد واجب است هر چه بيند، به حضرت شيخ (مراد، ولي) عرضه دارد تا او به تعبير واقعات و تمييز مشاهدات به بيان اشاره كند. (همان، ص 302)

##  نورهاي معنوي رهرو

بعد از اين چون وجود از لوث قاذورات معاصي به كل سوخته شد، و به‌سبب آتشِ ذكر، فنا حاصل آمد، نور نفس به ظهور آيد؛ و *پردة كبود*، خوش‌رنگ باشد.

بعد از آن، نور دل طلوع كند و پردة او سرخ عقيق رنگ‌ باشد؛ سالك را از ديدن آن نور، ذوقي عظيم به دل رسد و استقامتي در سلوك پديد آيد.

بعد از آن، نور سبز پرتو اندازد و پردة او سفيد باشد؛ و در اين مقام، «علم لدنّي» كشف‌شدن گيرد.

بعد از آن نور، روح انسي اشراق كند و پردة او زرد و به‌غايت خوشايند بود؛ و از ديدن او، نفس ضعيف و دل قوي گردد.

بعد از آن، نور خفي كه «روح‌القدس» اشارت به اوست، در تجلي آيد و پردة آن *سياه* باشد، سياهي آن به‌غايت صافي و عظيم باهيبت؛ گاه باشد كه از ديدن اين پردة سياه، سالك فاني شود و رعشه بر وجود او افتد.

مقصود آنكه آب حيات جاوداني در اين ظلمات تعبيه است؛ هر كه در پرتو نور مصطفي خود را جاي داد و در ظلّ حمايت او گريخت، خضروار به منبع آب حيات كه مطلع انوار صفات است، رسيد و از كوثر عنايت، جام محبت دركشيد و مستعد آن شد كه ملك تعالي به صفت «جلال و جمال» بر وي تجلي كند، مرد بايد كه در اين مقام به جواهري كه در اين ظلمات وديعت است، التفات ننمايد تا سكندرصفت از چشمة آب حيات محروم نماند و به قدم صدق در اين ظلمات مي‌رود و دل را قوي دارد. و البته بايد كه به هيچ صور هايل و آواز‌هاي سهمناك خايف نشود تا نور خفي از مكمن غيب به‌ظهور آيد. بعد از آن، ترس به امن مبدل شود.

چون داد اين مقام داده باشد، نور مطلق كه صفت خاص حق است، منزّه از حلول و اتّحاد و مقدس از اتّصال و انفصال متجلي شود و پردة او سبز باشد، و آن سبزي علامتِ حيات شجرة وجود باشد.

چون اين علامت‌ها را مرد سالك مشاهده كند، بايد به‌كلّي متوجه حضرت عزت باشد و به‌هيچ چيز التفات نكند تا ذات مقدّس تجلي كند و او به مشاهدة جمال بي‌چون و چگونه، ديدة رمدبستة هجران را روشن كند. تجلي نور حق از جهات منزّه باشد و هيچ چيز بدو نماند.

نور خفي را تجلّي از بالاي سر باشد، و در عالم شهادت هيچ نوري بدو نماند؛ و مرد سالك را در بدايت تجلي فاني گرداند.

نور روح از نور آفتاب عظيم‌تر باشد، و احياناً از چپ و راست باشد.

نور سرّ به نور زهره ماند امّا از او لطيف‌تر و نوراني‌تر، و تجلي‌ او در مواجهه باشد و خود را برچشم سالك زند، و در وجود وي شود، و سالك را فاني گرداند؛ و چون سالك از آن حال باز آيد، علوم بسيار در باطن خود جمع بيند كه هرگز نه خوانده و نه شنيده باشد.

و نور دل به ماه ماند در طور اوّل؛ و لكن نقطة حقيقي كه در آن ماه تعبيه است، دربرابر دل سالك به ظهور آيد؛ و چون آن نور خود را بر چشم او زد، در همة وجودش تصرّف كند و خود را برمثال آبي بيند، چنان‌كه گوشت و پوست و جامه‌اي كه در تن او باشد، هم از آن نور گشته باشد. ]و اين نور[ در وقت تجلي خود را بر جانب چپ سالك زند و او را فاني كند و در دل او گم شود، و در اين حال انوار غريب و احوالي عجيب برسالك طاري شود و نور نفس گرداگرد وجود سالك فرو گيرد. و آن نور به آبي ماند صافي، كه آفتاب برآنجا افتاده باشد و از آنجا عكس برديوار افتاده، ]امّا[ تجلي نور نفس را قوّت آفتاب نباشد. (سمناني، 1362 : 5-302)

امّا آن‌گونه كه مصطفي ـ صلوات‌الله ـ فرموده است: اِنَّ بَيْنَ اللهِ و بَيْنَ خَلْقِهِ سَبْعينَ اَلْف حِجاب مِنْ نورٍ و ظُلْمَةٍ، بر راه سالك هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت وجود دارد كه بيان آن در دفترها نگنجد امّا آنها را در هفت پرده منحصر گردانيدم. اين نورها در مقابله با پرده‌هايي است كه از آن به‌شرح زير نام برده مي‌شود.

## پرده‌هاي راه كمال سالك رهرو

اوّل پردة غيب شيطان است و پردة آن مكدّر است و ده هزار حجاب در آن مقام رفع بايد كرد.

دوم پردة غيب نفس است و پردة آن كبود است و ده هزار حجاب ديگر در آن مقام از پيش برمي‌بايد داشت.

سوّم پردة غيب دل است و پردة آن سرخ‌رنگ عقيقي است و ده هزار حجاب در آن مقام خرق مي‌بايد كرد.

چهارم پردة غيب سرّ است و رنگ آن سفيد است عظيم رقيق، و ده هزار حجاب در آن رفع بايد كرد.

پنجم پردة روح است و رنگ اين پرده به غايت دلفريب است و ده هزار حجاب ديگر بايد درنورديد.

ششم پردة غيب خفي است و رنگ آن صافي مهيب باشد و ده هزار حجاب ديگر در اين مقام رفع بايد كرد.

هفتم پردة غيب‌الغيب است و رنگ آن سبز باشد و ده هزار حجاب ديگر در اين مقام بربايد داشت.

و مجموع اين حجابي بود كه چون به سالك تعلق دارد، او محجوب است بدين حجبات كه از حق واقع شده است يا بين سالك و حق واقع شده است نه بدان معني كه حق محجوب است كه هيچ چيز حق را حجاب نتواند بود.

پس از رفع اين هفتاد هزار حجاب، حجاب كبرياء رسد؛ چنان‌كه حضرت مصطفي(ص) مي‌فرمايد: حِجابُهُ النّور لَأحْرَقَتْ سُبُحاتِ وَجهُهُ مَدَّ بَصَرَهَ.

سالك چون به اين مقام رسد، سر برآستانة عجز بايد نهاد. اگر نور جذبه از آن بر وجود او پرتو اندازد، او را مجذوب گرداند و به حضرتش واصل گرداند. فهوالمراد. والّا ملازم آستانة صمديت بايد بود و سر برعتبة عبوديت بايد نهاد تا وقتي كه به لطف و فضل، آن در بگشايد. (سمناني، 1362 : 311-310)

در كتاب العروة لاهل‌الخلوة نيز بدين مسئله پرداخته و از تجلي و انواع آن سخن رانده شده است:

بدان‌ كه خداوند را ـ جلّ جلاله ـ تجليات است، بعضي صوري، و بعضي نوري و بعضي معنوي و چهارم ذوقي؛ و تجليات او منحصر نيست، يعني در شمار نمي‌آيد، كه هر يكي از اين چند باشد براي مظاهر مستعده. (سمناني، 1369 : 93)

چنان‌كه ملاحظه مي‌شود، شيخ براين اعتقاد است كه در عين بي‌شماري تجليات ذات حق، استعداد پذيرش آن تجلي از ضروريات است و كسي كه آن استعداد را نداشته باشد، از فيض بي‌بهره خواهد بود. شيخ در ادامة سخن خويش حتي حديث‌هاي رَأَيْتُ رَبّي في اَحْسَنِ صورةٍ ـ اِنّي لَأجِدُ نَفَس الرَّحْمنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَن ـ و نيز لي مَعَ الله وقْتٌ لايَسَعُني فيهِ مَلَكٌ مُقَرِّبٌ اَوْ نَبِيٍّ مُرْسَل را بيان مشاهدة تجلي ذات حق مي‌داند و براي اثبات نظر خود، تجليات چهارگانه را شرح مي‌دهد:

پس هر تجلي كه به‌واسطة فعل حق به بنده مي‌رسد، آن را «صوري» گويند، همچنان‌كه معلم طوطي، خود را در پشت آينه پنهان مي‌كند، و او را نطق مي‌آموزد، امّا طوطي به‌سبب ديدن خود در آينه از صداي عكس خود تقليد مي‌كند به گمان آنكه عكس موجود در آينه سخن مي‌گويد؛ و اين عكس و آينه، حجاب بين معلم و طوطي است.

ندايي كه در طور سينا به موسي(ع) رسيد، ندايي از حق تعالي بود؛ امّا نور و صورت درخت، حجاب موسي(ع) شده بود و وسيلة شنيدن نداي حق شد. (همان، ص 94)

امّا در تجلي نوري: تجلي صوري زمينه‌ساز تجلي نوري و ابتداي وصول بدان مرحله است، و تجلي نوري مخصوص متوسطان است كه از راه پرتو صفات فعلي (صوري) حاصل مي‌شود. و آن دو سمت دارد و داراي دو افق است: تا زماني كه در تجلي نوري است، در افق بدايت است و چون از مرحلة تجلي نوري به معنوي رسيد، در افق نهايت مرتبة متوسط است و آخر اين مرحله به تجلي ذوقي منتهي مي‌شود و اين تجلي بر سالك حيرت محموده مي‌بخشد و از غلط و شطح و طامات خالي است.

پس تجلي صوري مخصوص تربيت مبتديان است و تجلي نوري مخصوص متوسطان و تجلي معنوي و ذوقي مخصوص منتهيان است امّا تجلي معنوي با يك افق به متوسط و با افق ديگر به منتهي مربوط مي‌شود. ليكن تجلي ذوقي مقام تكميل است و بالاتر از آن در مراتب شهادت مرتبه‌اي نيست.(سمناني، 1369 : 129)

اگرچه ذات حق تعالي مبرا و معرّي از صفات و ذات وي از ازل تا به ابد يگانه است زيرا ذات مستلزم يگانگي است، لذا اسم ذات را به‌‌جز ذات حق به‌غير حق نمي‌توان گفت مگر از روي مجاز. امّا چنان‌كه در برگ‌هاي آغازين گفتيم، ذات حق داراي دو تجلي ظاهري و باطني است و صفت باطني نيز داراي دو نوع: ‌خاص و عام بود؛ و تجلي عام نيز دو قسم: لطفي و قهري را شامل مي‌شد و آن نيز خود به تجلي بطشي و مكري تقسيم مي‌شد و تجلي خاص نيز به تجلي جمالي و جلالي تقسيم مي‌شد. نمي‌توان عالم ملك و شهادت را از فيض تجلي او دور ديد؛‌ زيرا اگرچه صفات حق تعالي وراي ذات اوست و او احدي‌الذّات و واحدي‌الصفات است و با وجود خلايق فرد است و قايم به ذات است، امّا فيض تجلي او وجودبخش و هستي‌بخش همة ممكنات است، لذا مراتب تجليات ذاتي حق را «تجلي آحادي» و مرتبة تجليات صفاتي ذاتي را «عشراتي» و تجلي صفات فعلي حق را «تجلي مأتي» و تجليات افعالي حق را «تجلي الوفي» گويند كه همة آفرينش و خلقت نمي‌تواند بدون فيض اين تجلي‌هاي چهارگانه موجود باشد.(4) (سمناني، 1369 : 244)

حاصل اين مجموعه اين است كه:

با آنكه شيخ علاءالدولـــــه طريقة محي‌الدين عربي را در توحيد نمي‌پسنديد (سمناني، 1362 : 337)، با توجه به نظرهاي وي در تجلي و جدولي كه بدين منظور فراهم شده است و در پي مي‌آيد، مي‌توان گفت كه بيشتر افكار و عقايد وي تحت تأثير محي‌الدين ابن‌عربي بوده و در واقع سخنانش همان است كه شيخ بزرگوار و تدوين‌كنندة اصول و عقايد عرفاني ـ ابن‌عربي ـ در *فتوحات‌المكيه* و يا *فصوص‌الحكم* عنوان كرده و پس از وي هر چه گفته يا نوشته شده، همان بوده كه او بدان عنايت كرده است. **والفضل للمتقدّم**

**مراتب تجلي ذات حق**

|  |  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- | --- |
|  الله(تجلي ذاتي و ذوقي) |  |  رحمان(تجلي صفاتي و معنوي) |  | رحيم(تجلي افعالي و نوري) |  | ربّ(تجلي آثاري و صوري) |

 ↓

|  |  |
| --- | --- |
| تجلي صفت ظاهري↓عالم شهادت | تجلي صفت باطني |

|  |  |
| --- | --- |
| تجلي خاص | تجلي عام |

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| تجلي جمالي | تجلي جلالي |  | تجلي قهري | تجلي لطفي |

|  |  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- | --- |
| مستعد پذيرش تجلي ذاتيپيدايش نور مطلق(مبدأي كمال رهرو) |  | تجلي بطشي | تجلي‌مكري | تجلي صلحي | تجلي عتابي |

تجلي حق از ديدگاه شيخ علاءالدوله سمناني

جنيد گفت: لايصل‌العبد الي‌النّهايات الّا بتصحيح‌البدايات. (سمناني، 1362‌ : 273)

## تجلي حسن

 در ازل پرتو حسنت ز تجلّـــي دم زد عشق پيدا شد و آتش به همه عالم زد

 جلوه‌اي كرد رخت، ديد ملك عشق نداشت عين آتش شد از اين غيرت و بر آدم زد

 عقل مي‌خواست كز آن شعله چراغ افروزد برق غيرت بدرخشيد و جهان برهم زد

 مدعي خواست كه آيد به تماشاگه راز دست غيب آمد و برسينة نامحـرم زد

 ديگران قرعة قسمت همه برعيش زدند دل غمديدة ما بود كه هم بر غــم زد

 جان علوي هوس چاه زنخدان تو داشت دست در حلقة آن زلف خم اندر خم زد

|  |
| --- |
| «حافظ» آن روز طرب‌نامة عشق تو نوشتكه قلم بر سر اسباب دل خرّم زد |

## پي‌نوشت‌ها

1. اگرچه فلوطين از اين تنزل مراتب حضرت حق در *نه‌گانه‌ها* بسيار سخن گفته است و هر چه درين مورد بحث شود، فضل تقدم با اوست، مقصود آن نيست كه نظر او به‌صورت مشروح مورد مداقه قرار گيرد. (← فلوطين، 1366 : ج 2، ص 659، انشاد پنجم، رسالة چهارم)

2. حق ـ عزّ اسمه ـ از هر نوعي از انواع طاعتي كه ما را فرموده است، نوري تعبيه كرده است؛ و در آن نور، سرّي وديعت نهاده، كه از آن نور سرّ معرفت او ـ جل جلاله ـ حاصل خواهد شد، و سر ايجاد خلق كه «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلّا لِيَعْبُدُونِ.» (ذاريات، ‌56)؛ و به اتفاق مفسران، معني «ليعبدون»، «ليعرفون» است.

و آدمي را اين معرفت جز علي سبيل‌التدريج حاصل نيايد. پس حكمت چنان تقاضا كرد كه اوّل بر جوارح ظاهر او نوعي از انواع طاعت فرض فرمايد تا او چون ظاهر خود به حليت آن طاعت متجلي گرداند، حق تعالي باطن او را به زينت آن نور «سر معرفت» كه در ضمن آن طاعت مودّع است، مزين گرداند و «لطيفة اناييت» او را بر سرّي كه در درج آن نور درج است، اطلاع دهد و در صدف آن سرّ، درّ معرفت حق ـ عزّ اسمه ـ مشاهده كند(سمناني، 1362: 84). به‌نظر مي‌رسد كه لطيفة اناييت، همان نور شناخت و سر معرفت است كه هر چه بيشتر باشد، شناخت ذات حق بيشتر خواهد بود و اين معرفت در افراد به نسبت ظرفيت علمي آنان است؛ زيرا شناخت، بي‌علم حاصل نشود.

3. لطيفة اناييت عبارت است از اجتماع حقايق و انواري كه قائم به دقايق جبروتي است، يعني انوار تجليات صفات خداوندي، و آن دقايق را كه عبارت از عالم ملكوت است «امريّات» مي‌گويند؛ زيرا هرچه در عالم ناسوت هست، قيامش به آن است. (سمناني، 1369 : 231)

4. در تجلي ذاتي حق، تجلي خود بر خويش است كه در فلسفة فلوطين از اين مرتبه با نام «احد» ياد شده است كه شايد از آن با واژة «حضراني» ياد كرد.

و تجلي صفات ذات يعني حضور ممكنات در حضور ذات حق كه به آن عشراتي گفته‌اند و فلوطين از آن مرحله به‌نام «واحد» ياد مي‌كند.

و تجلي صفات فعلي همان مرحلة پيدايي و خلق عقل اوّل است كه خلقت از آن ناشي مي‌شود كه در عين واحدبودن كثير است؛ و تجلي افعالي حق، عالم كثرت صادر از عقل را شامل مي‌شود. (← سجادي، 1350 : ذيل واژة تجلّي)

## كتابنامه

حافظ، شمس‌الدين محمّد. بي‌تا. *ديوان اشعار*. به‌كوشش قزويني و غني. زوار.

سجادي، دكتر سيدجعفر. 1350. *فرهنگ لغات و اصطلاحات عرفاني*. طهوري.

سمناني، علاءالدوله. 1362. *مصنفات*. به‌كوشش مايل هروي. مولي.

ـــــــــــــــــ . 1366. *چهل مجلس*. به‌كوشش مايل هروي. اديب.

ـــــــــــــــــ . 1369. العروة لاهل‌الخلوة. به‌كوشش مايل هروي. علمي و فرهنگي.

عراقي، فخرالدين ابراهيم. 1338. *ديوان*. به‌كوشش سعيد نفيسي. سنايي.

فلوطين. 1366. *تاسوعات (نه‌گانه‌ها)*. ترجمة محمدحسن لطفي. خوارزمي.

كاشاني، عبدالرزاق. 1370. *اصطلاحات‌الصوفيه*. به‌كوشش ابراهيم جعفر. بيدار.

هجويري، علي‌بن‌عثمان. 1383. *كشف‌المحجوب*. به‌كوشش دكتر محمود عابدي. سروش.